



جلال ستاری

کاتارهای مانوی

در اواخر قرن دوازدهم میلادی بدعتی در شمال ایتالیا و جنوب فرانسه ظهور کرد که کاتاریسم نام دارد و تا سال ۱۲۰۹ که جهاد کلیسا برای برانداختن آن آغاز شد و حتی پس از آن نیز، در ایالات جنوبی فرانسه و بخش عظیمی از اروپا رواج و رونق شگرفی داشت. پیروان این نهضت، دوگانه پرست و ثنوی مذهب بودند. در باب اصل و منشأ معتقدات این مردم، محققان سخن بسیار گفته‌اند و گرچه اکنون مسأله روشن است و تقریباً نکتهٔ ابهامی باقی نمانده، معیناً ذکر عقاید مختلفی که صاحب‌نظران در اینباره اظهار داشته‌اند خالی از فایده نیست.

در واقع اصول عقاید کاتارها از چند منبع مختلف اما همگون ناشی شده است. کاتارها هم بدعت‌گزارانی مسیحی (heretique) بودند که از طریق کلیسای ارتودوکس منحرف شدند، هم پیروان مذهبی غیرمسیحی و شرک‌آلود، هم شاخه‌ای از نهضت مسیحیت مغرب‌زمین و هم جزء فرقهٔ بوگومیل‌های بالکان که خود آخرین وارثان مذهب گنوستیسیسم به‌شماراند و ذکرشان خواهد آمد.

گنوسی‌ها (از واژهٔ یونانی Gnosis، یا گنوز به معنی معرفت، عرفان) برای حل و با توجیه مشکل وجود شر در دنیا و گشودن این مسأله که منشأ شر کجاست، به ثنویت قابل شده بودند و اعتقاد داشتند که دو مبداء خیر و شر در جهان هست.^۱ ثنویت این باور داشت عمیق قلبی است که ذات و جوهر باقی آدم و اصل و موطن واقعی او این جهانی و این جهان خاکی نیست، بلکه آدمی در این دنیا، چون زایری غریب است. و این اعتقاد پس کهنسال‌ترین است که در هزارهٔ اول پیش از مسیح، در بخش بزرگی از جهان به صورت عقیده و ایمان مذهبی رواج داشته است؛ چنانکه ثنویت در چین

و هند به‌ظهور رسید و همچنین در کیش زرتشتی و نزد پهلوان زرتشت در ایران، و نیز در یونان، در میان طریقت ارفئوسی (Orphique) و پهلوان حکمت فیثاغورث و افلاطون طرفداران بسیار داشت.^۳ پولس مبلغ دین مسیح و بکتن از حواریون سامی نژاد حضرت مسیح نیز که از حکمت یونانی بهره‌مند بود مانند گنوسی‌ها و افلاطونیان جدید، بر سر این تضاد میان خدا و دنیا، فیض‌الهی از یکسو و جهان طبیعی ازسوی دیگر، تأکید خاص می‌ورزد و شرح این نکته خواهد آمد.

در سال ۱۹۲۵ محققان روس و بلغار، نشانه‌های ثنویت را در بعضی قصه‌های مشهور باز می‌شناسند. آنیکوف (E. Anickov) بوکسلاو، سایه کارتاها را بر سرافسانه‌های سلتی شاه آرتور و ترانه‌های تروبادورها و نظرات ژواکیم دوفلور (Joachim) اهل کالابری (Calabre) متولد در ۱۱۲۳ می‌بیند (۱۹۲۸). پل آلفاندری (P. Alphandéry) جعل آن افسانه‌ها را به گنوسی‌ها نسبت می‌دهد و میان کاتارها و تروبادورها و گنوسی‌ها رابطه و پیوندی می‌بیند (۱۹۲۷).

ریشار رایتزنشتین (R. Reitzenstein) نزد صابئین یا منداییان (Mandaean)^۴ یا مفتله که بنیانگذار آئین مسیحی غسل تعمید بودند، و مانویان و گنوسی‌ها، نشانه‌های فکر کاتاری می‌باید (۱۹۲۹) ولوسی‌وارگا L. Varga کلید کشف رمز کاتارها را نزد گنوسی‌ها و پریسیلیانیست‌ها (Pricillianists) پهلوان پریسیلیانیست ثنوی معروف اسپانولی و تروبادورها و اخترشناسان می‌جوید (۱۹۳۶). و به‌طور کلی همه محققین امروزه قبول می‌کنند که اندیشه و اصول عقاید کاتارها در اصل و اساس گنوسی است.^۵

در سال ۱۹۴۶ سیمون پترمان S. Pétrement در دو کتاب مهم^۶ اصول عقاید کاتارها را به‌نحوی خاص که به‌غایت عمیق است تجزیه و تحلیل می‌کند و به بررسی جوهر مشترک ثنویت گنوسی و دوگرایی کاتارها و تحولات آن می‌پردازد. به اعتقاد سیمون پترمان روح دورافتاده از اصل خود باور دارد که ورای این دنیای بد، دنیای بهتری هست که فرمان عشق بر آن روان است. نویسنده این نوع دوگانگی را، ثنویت متعالی (یا فلسفی و خدا-شناختی) می‌نامد و معتقد است که این ثنویت در ذهن بشر و در جهان، جاودانه وجود دارد. اما فکر آدمی از این مرحله می‌گذرد و این تضاد را به درون دنیای خاکی می‌کشاند و آنرا به کشمکش جاودانی دو اصل خیر و شر تبدیل می‌کند.

ثنویت تا آنجا که به هیچ چیز در این دنیا دل بسته و پای بند نیست، انقلابی است، اما به این اعتبار که به تغییرات و دگرگونی‌های این دنیا بی‌اعتناست، محافظه‌کار است. سیمون پترمان تاریخ بوگومیل‌ها، کاتارها و مناسبات آنها با مسیحیت را، با توجه

به این دو مرحله، ثنویت که یکی از دیگری ناشی می‌شود و سپس هردو در کنار هم می‌بالند، وصف و شرح می‌کند.

حاصل سخن اینکه ثنویت که ذاتی هر انسان درگیر با این جهان خاکی است، بالضروره معلول عامل و سببی تاریخی نیست، بلکه ثمره، قیام روح بر دنیاست. این عاصیان طالب صفا و معصومیت، در قرون اولیه، مسیحیت می‌کوشند که در پاکی و خلوص اخلاق مسیحی، راه نجاتی بجویند و وسیله‌ای برای ارضاء خواست‌های خویش بیابند. ولی مسلک و مرام آنها فقط دنباله و ادامه، طریقت مسیح نیست، بلکه چنانکه خواهیم دید در اصل متأثر از کیش زرتشت و آئین مانوی است.

نخستین مبلغ نظرات و افکار "کاتاری" در حدود سال هزار پیش از میلاد در ایران ظهور کرد. اما علاوه بر آن، این قبیل افکار ثنوی در عالم معنویت و روحانیت یونان و روم باستان و دیگر نقاطی که خاستگاه مسیحیت بود و از آن مسیحیت زنده‌ها و بدعت‌ها روئید، نیز، وجود داشته است. این نهضت فکری در قرن دهم میلادی در بالکان وطن جدیدی یافت و از آنجا رهسپار غرب شد. و زمانی که در قرن دوازدهم میلادی این دو جریان معنوی، جریان فکری ماقبل مسیحی و جریان فکری مسیحی، به هم رسیدند، از تلافی آنها کاتاریسم زاده شد.

البته چنانکه آرنوبورست متذکر شده، قاطع‌ترین عرفان Gnose ثنوی، مانویست است که الگوی نهضت‌های زنده‌آمیز مسیحی قرار گرفته است و بدعت‌های ثنوی مسیحی از آن به‌عنوان کاملترین نمونه، ثنویت تقلید کرده و تأثیر پذیرفته‌اند.

یکی از ثنوی‌های مهم، عابد و زاهد اسپانیولی پریسیلیین Priscillien بود که به سال ۳۸۵ درگذشت. در همان قرن چهارم میلادی فرقه‌ای با خصوصیات مانوی موسوم به مسالی‌ها Messalien میان بین‌النهرین و ارمنستان درآمد و شد بوده‌اند. در سال ۶۰۶ مردی ارمنی به‌نام کنستانتین در ارمنستان طریقتی ثنوی مسلک بنیان می‌نهد که بولس حواری را می‌پرستند و از بنرو آنها را پولسی Paulicien می‌نامند. در اواخر قرن هشتم و آغاز قرن نهم، مبلغان این مذهب که پشتکار فراوان داشتند، به بلغارستان می‌رسند و تا قرن دوازدهم در بالکان سخت سرگرم تبلیغ مرام خود بوده‌اند. ثنویت این فرقه که به‌وجود دو خدا قایل بوده‌اند و کتاب عهد عتیق را رد می‌کرده‌اند، هم از تعالیم کیش زرتشتی متأثر است، هم از عقاید مرقیون Marcion. بوگومیل‌ها که پس از پولسی‌ها آمدند، دوگانه پرستانی هستند که از پولس دوستان، فراوان بهره برده و سرمشق گرفته‌اند.

بنابراین اصول اعتقادی این فرقه، کاتاریسم از ترکیب دو جریان فکری حاصل آمده است: نظراتی غیرمسیحی (ثنویت مانوی) و تعلیمات اخلاقی‌ای که از لحاظ مسیحیت معتبر است و مسیح‌وار زیستن را غایت قصای بشر می‌داند و برای ترویج نوعی مسیحیت که شرحش خواهد آمد می‌کوشد. اما عاقبت آن نظرات ثنوی غیرمسیحی غلبه کرد و هسته اصلی کاتاریسم شد. معینا بعضی محققان غربی، تعالیم اخلاقی اناجیل و این معتقدات ثنوی‌گونه را که در بطن مسیحیت بالیده و پیش از ظهور بوگومیل‌ها منبع الهام بسیاری از بدعت‌های مذهبی و فرقه‌های گنوسی و سرمشق زندگی طالبان صفا و پاکی قرار گرفته، تنها منبع فرقه کاتاری به حساب آورده و در حقیقت ره افسانه زده‌اند. آنان در اثبات این امر سعی بلیغ کرده‌اند که کاتاریسم از بسیاری جهات با مسیحیت عامیانه خلط می‌شود و آندو به‌سختی قابل تفکیک و تشخیص از یکدیگرند. زیرا مسیحیت عامیانه، مسیحیت توده مردم، در آن روزگار در حال و هوایی "ثنوی" موج می‌زده است و مردمان میانه‌حال یا عامه ناس عیسوی، همانقدر که به خدا می‌اندیشیده و توکل داشته‌اند از شیطان نیز می‌ترسیده و دوری می‌جست‌اند و بیزاری از دنیا و تنازع و تضاد میان جسم و روح از جمله مضامینی است که اذهان مردم را همیشه سخت به خود مشغول می‌داشته و همواره مورد بحث و گفتگو بوده است، در واقع دوگرایی کاتارها که دشمنان آنرا بزرگ کرده‌اند، چیزی جز توسعه طبیعی باور داشت وجود شیطان که در قرون وسطی اعتقادی سخت رایج بوده، نبوده است و فراموش نباید کرد که در تعالیم کلیسا ثنویتی ملایم و در حال کمون همیشه وجود داشته است. بنابراین این کاتاریسم پدیده‌ایست غربی.

راثول مانسلی در باره ماهیت اساسا مسیحی کاتاریسم می‌گوید: ۷:

نخستین دلیل ما که کاتاریسم کپها" و ذاتا" مسیحی است، از مقایسه کاتاریسم با مسیحیت ناشی می‌شود. مانی خود را وارث عیسی و بودا و زرتشت می‌دانسته، منتها اعتقاد داشت که کامل‌تر از همه آنهاست و مذهب برتر و جامع‌تر از مذاهبی است که پیغمبران سلف آورده‌اند. اما کاتاریسم وجهی مسیحی دارد و این صبغه مسیحی در کاتاریسم جوهر است نه عرض. کاتارها بنیان‌گذاری مذهب خود را به پیغمبر یا شخصیتی بزرگ نسبت نداده‌اند، بلکه اصل و منبع آن را کتاب مقدس مسیحیت اعلام کرده‌اند و گفته‌اند که مذهب کاتاری حاصل کتاب مقدس مسیحیان و میوه آنست.

کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید) برای کاتارها حائز ارزش و اهمیت بسیار است. حتی کتاب عهد عتیق نیز که به اعتقاد کاتارها شیطان و خدای شر مأخذ وحی آن بوده است، در نظر کاتارها مقدس و محترم است، چون به‌رحال منبع الهی دارد،

اگرچه خدای شر الیهام بخش آن بوده است . لکن کاتارها اصول عقاید خود را از نامه‌های پولس و اناجیل و به‌طور کلی کتاب عهد جدید بیرون کشیده و این اصول را مسیحی می‌دانست‌اند و همیشه خود را " مسیحیان خوب " می‌خوانده‌اند .

و اما در مورد جنبهٔ ثنوی نظراتشان باید گفت که کاتارها برای تشخیص و تمیز میان دو دنیای غیرقابل مزج و سازش روح و ماده ، استادانه به بعضی مطاوی کتاب عهد جدید استناد می‌کرده‌اند و البته به آسانی می‌توانستند دو قلمرو آسمانی و زمینی را که در عهد جدید ذکر شده است به دو مبداء خیر و شر تحویل و تعبیر کنند . به اعتقاد آنان توازن میان این دو دنیا که در آغاز باهم کاری ندا شتند به هم خورد و شر به حيله به دنیای خیر راه یافت و مقام و پایگاهی به دست آورد .

رنه نلی نیز در رد ریشهٔ مانوی کاتاریسم کتابی نوشته و در آن گفته است که ریشه و اساس نظری ثنویت مغرب‌زمین یعنی ثنویت اکسیتانیایی در قرن سیزدهم میلادی ، ثنویت مانوی نیست ، بلکه اصول عقاید متألهین مسیحی و کاتولیک مذهب زمانه و نیز فلسفهٔ ارسطو است ^۸ .

به گفتهٔ او یکی از منابع کاتاریسم مغرب‌زمین ، انجیل یوحناست که زمینه‌ای " ثنوی " دارد و منبع مهم دیگرش حکمت الهی اگوستن قدیس (۳۵۴-۴۳۰ م) است ^۹ که پیرو آیین مانی شد و آیین مانوی آثار پابرجایی در اندیشه‌ها و گفته‌های مذهبی وی به جای نهاد . به بیانی دیگر ثنویت کاتاری ، چیزیست حد وسط میان توحید و یکتاگرایی اگوستن قدیس و ثنویت مانوی ^{۱۰} .

از تأمل در این آیه‌های انجیل : " هر چیز بوساطت او (کلمه) موجود شد و بغیر از او هیچ چیز از چیزهایی که موجود شده است وجود نیافت . در او (کلمه) حیات بود و آن حیات روشنایی انسان بود و آن روشنایی در تاریکی می‌درخشید و تاریکی در نمی‌یافتش " (باب اول ، آیه‌های ۳ و ۴ و ۵) و همچنین : " خدا خود محبت است ، پس آن که در محبت است در خدا است و خدا در وی است . . . خدا نور است و از ظلمت در وی اثری نیست . . . " (نامهٔ اول یوحنا ، باب اول ، آیه‌های ۳ و ۵ و مابعد) ، چنین استنباط می‌کنیم که کلمه ، نور و حیات است و تاریکی و تقصیر و مرگ و شر ، و ناپایداری را به آن راه نیست و بنابراین شر نفس عدم است ، زیرا بدون واسطهٔ کلمه ، کلمه‌ای که بی‌وساطت آن هیچ چیز آفریده نشده به وجود آمده است ^{۱۱} . این شیوهٔ تفکر البته صبغای ثنوی دارد .

البته همچنانکه اشارت رفت این فکر که آدمی با اخگر خدایی، در این دیر خراب آباد گذرنده، بیگانه‌ای بیش نیست، چندین هزاره پیش از مسیحیت نیز وجود داشته است. اما پس از مرگ حضرت مسیح مردم آشتی‌ناپذیری لاهوت‌باناسوت‌را عمیق‌تر احساس کردند و شکفت زده ازین جنگ بی‌امان کوشیدند تا از طریق تزهّد و عبادت و به‌کار بستن دستورهای اخلاقی مسیح که همانا زیستن در کمال پاکی و صفاست، خود را از قید و بند زندگانی خاکی برهانند. تا آنکه به فرجام در قرن دهم بوگومیل‌ها ظهور کردند و به این احساس ثنویت که مسیحیت با آن بیگانه نبود صورتی قاطع و نهایی دادند و مبنای نظری و عقیدتی آنرا بر اساس کیش مانی نیز فراهم آوردند.

آئین بوگومیل هم، چنانکه خواهیم دید، بازمانده کیش مانی در بالکان بوده است و اگر بوگومیلیسم ظهور نمی‌کرد، کاتاریسم محتملاً پدید نمی‌آمد و با آنهمه قوت و قدرت رشد و نمو نمی‌یافت.

درواقع همه کسان که کاتارها را مستقیماً شناخته‌اند، و همه معاصرانشان، بدون استثناء آنانرا "مانوی" خوانده‌اند. فقط در دوره ماست که بعضی محققان در اینباره شک کرده و عنوان مانوی را مناسب حال کاتارها ندانسته‌اند.

از این فرقه نخستین بار در نوشته‌ای مورخ سال ۱۰۲۲ میلادی (البته نه به نام کاتار) یاد می‌شود. پس از آن اکبرت کشیش شونو در آلمان E. de Schonau متوفی در ۱۱۸۵، از راه قیاس نوشته‌های اگوستین قدیس - که به قولی نه سال از ۳۷۳ تا ۳۸۲ یا از ۳۶۴ تا ۳۷۳ و به قولی دیگر یازده سال مانوی مذهب بود و سپس این طریقت را ترک گفت و رسالاتی در رد مانویگری نوشت، از جمله رساله "Contra Fautum" بر علیه Fustus de Mileve یک مانوی مخالف اغسطینوس، اما با وجود اینکه با صلابت و تندگی معتقدات نخستین خود را رد کرد، هرگز از تأثیر آنها به تمامی خلاصی نیافت - درباره کاتارها و وصفی که این فرد بزرگ کلیسا از آنان میکند با تعلیمات خود کاتارها، نخستین کسی است که نظریه‌های علمی در باره کاتارها و اصول عقاید کاتارها ابراز می‌دارد و می‌گوید که کاتارها صد درصد مانوی هستند.

آنسلم اسکندرانسی Anselme مأمور تفتیش عقاید در حدود سال ۱۲۶۰ یا ۱۲۷۰ (در لومباردی) کتابی در باره کاتارها می‌نویسد و در آن کتاب آنانرا مانوی می‌گوید. برنارگی B. Gui مأمور تفتیش عقاید در تولوز (متوفی در ۱۳۳۱) نیز که یکی از بهترین محققان در تاریخ و عقاید کاتارهاست و از بزرگترین مفتشان آنان، کاتارها را مانوی می‌داند.

رئیس اساقفه تولوز موسوم به پیردوماریا Pierre de Maria متوفی در ۱۶۶۲، که دوست ریشلیو بود، نخستین کسی است که به سال ۱۶۴۰ نظریه تازه‌ای می‌آورد مبتنی بر اینکه کارتارها از بوگومیل‌ها منشعب شده‌اند. به اعتقاد بوسوئه (متوفی در ۱۷۰۳ م.) نیز کارتارها پیشقراولان مذهب پروتستان بوده‌اند، و کارتارها خود مانویانی هستند که از بلغارستان برخاسته‌اند.

پس، چنانکه گفتیم، تنها معاصران ما در مانوی بودن کارتارها شک کرده‌اند، اما با کمال بی‌طرفی باید گفت که دلایلشان ضعیف است. مهمترین حجت آنان این است که کارتارها از مانوی نامی نبرده‌اند و هیچوقت اعتراف نکرده‌اند که پیرو مانوی هستند، لکن این کاملاً درست نیست. در نامه‌ای که کشیش شالون Chalôn به کشیش لیژ Liège در همان روزگاران نوشته، گفته است که کارتارها مدعی‌اند که با قرار گرفتن دست‌های واصلان بر سر مبتدیان (وضع پد)، روح‌القدس در جسم نوسالگان حلول می‌کند و این روح‌القدس برای آنها، همان مانوی است^{۱۲}. ازین گذشته حتی اگر نام مانوی نیز برای کارتارها مجهول بوده، امری که سخت مورد تردید است، این دلیل آن نمی‌شود که مانوی نبوده‌اند. البته در قرون اول مسیحی یونانیان صفت مانوی را معادل ثنوی بدعت‌گزار و غالباً در مورد کسانی که نظراتی شبیه افکار مانوی داشتند به‌کار می‌برده‌اند، نه برای تعیین کسانی که واقعا پیرو مانوی بوده‌اند. با اینهمه شکی نیست که کارتارها به شدت ثنوی بوده‌اند، نظیر خود مانوی.

در نیمه قرن سوم، یعنی در دوره حیات مانوی، مانویت فلسطین و مصر و روم را فرو گرفت و در قرن بعد در افریقای شمالی رواج پیدا کرد و پیروی یافت که بعداً "مسرد نامدار کلیسای کاتولیک شد: اغسطینوس. کشورهای دیگری که مانویت در آن روزگاران به‌مرور آنها را تسخیر کرد عبارت بودند از آسیای صغیر، ایتالیا، گل و اسپانیا.

در عصر شارل مارتل (۶۸۹-۷۲۱)، مانویان که آهینشان در ایالات جنوبی گل رخنه کرده و خود خاصه در بخش نیمروزی آن سرزمین مستقر شده و به "پاکان" (ازلفت یونانی Katharoi که در قرون وسطی به کاتار تبدیل شد) معروف بودند، آزادانه به تبلیغ مرام خود می‌پرداختند. شگفت اینکه مارتل از طرفی مانویان را تحمل و حتی حمایت می‌کرد و از طرف دیگر قانون می‌گذرانید که هرکه به آداب و رسوم دوران شرک پیش از مسیحیت عمل کند، محکوم به پرداخت جریمه نقدی گردد! در همان زمان شارل مارتل کلمان نامی Clemens که برتانیایی اصل بود، مذهبی را ترویج می‌کرد که بسیار نزدیک به دوگرایی مانوی بود و عاقبت پاپ گرگوار دوم متوفی در ۷۲۹ که از ۷۱۵ تا ۷۳۱ پاپ بود)

او را از کلیسا و جامعه مسیحیت طرد کرد^{۱۳}.

چنانکه گذشت چند قرن پس از ظهور مسیحیت، مسیحیان پارسا سخت علاقه‌مند شدند که پاکی و سادگی زندگانی در صدر مسیحیت را احیاء کنند و خاصه مؤمنان صادق و پاک طینت در آسیای صغیر و ارمنستان، کوشیدند که مذهب را از پیرایه حشو و زواید بزدایند. همه این فرقه‌ها، گنوسی و در نتیجه ثنوی مسلک بودند. بنا بر این، همانگونه که اشارت رفت، بدعت‌های ثنوی مذهب به انواع مختلف، پیش از ظهور کاتاریسم در مغرب‌زمین رواج داشته‌اند. اما از سال هزار میلادی خاصه، این قبیل نهضت‌ها که تقریباً همه آنها اعراض از دنیا و گوشه‌نشینی و زهد و عبادت را تعلیم می‌کردند، در اطراف اکتاف اروپای غربی پراکنده شدند. چنانکه در قرن یازده و از آن پس، کم و بیش در همه جای اروپای غربی، از زندیقانی خبر می‌دهند که غالب معاصران آنان را مانوی می‌خوانند. همه این فرق و نحل، اهل فقر مسیحی و توبه و روی‌گردانی از کلیسای ثروتمند و انباشته از سیم و زر، و معترض به قدرت مادی و جهانی کلیسای رومی که در پناه خداپرستی و با ظاهری خداپسندانه، خود از توانگران و زورمندان این دنیا به‌شمار می‌آمد، بودند و بی‌نیازی و افتادگی و خاکساری و رجوع کردن از شغل دنیا و پیروی از زندگانی حواریون را تبلیغ می‌کردند. اما این فرق، هنوز فاقد نظریه‌ای استوار و منسجم در زمینه حکمت بعدالطبیعه بودند، تا آنکه طریقت بوگومیلیسم در قرن دهم میلادی ظهور کرد و بخش عظیمی از اروپا را فرا گرفت و آن فرق مبنای نظری و عقیدتی خود را از بوگومیل‌ها گرفتند، و به دنبال بوگومیل‌ها بود که کاتارها آمدند.

ادامه دارد

باورقی

۱ - "مانوی‌گری مانند همه فرقه‌های عرفانی (گنوسی) زاییده دلپره‌بی است که وضع انسان در جهان، دربر دارد. انسان اندیشمند درمی‌یابد که وضعی که آدمی در آن قرار گرفته عجیب و تحمل‌ناپذیر و بی‌شک بد است. انسان درک می‌کند که روح انسان اسیر جسم است و جسم اسیر جهان است، که همه پدیدارهای آن با بدی آمیخته شده است. با اینهمه انسان دنبال رهایش می‌گردد. ولی اگر انسان می‌تواند این نیاز را یعنی نیاز رهایش را درک کند و می‌خواهد روزگاری که خودش به‌خودش تعلق داشت و از اصل خود دور نیفتاده بود، دوباره بیاید و آزاد بشود و به حد کمال پاکی برسد، باید نتیجه گرفت که آدمی بالاتر از محیطی است که در آن زندگی می‌کند و با اندام خود و زمان خود و جهان خود بیگانه است. (به عبارت دیگر

انسان مانند نی‌ای که از نیستان بریده شده، می‌نالد و چون از اصل خود دور افتاده می‌خواهد روزگار وصل را باز بباید. در این صورت وضع فعلی آدمی سقوط آدم است (هبوط)، و باید دید چگونه و چرا آدمی مانند کبوتری از اوج آسمانها به حقیض ذلت افتاده.

"حال که انسان خود را شناخت و با باز شناخت و دریافت که در این جهان بیگانه است، ناچار درمی‌یابد که خدا نیز در این جهان بیگانه است. آری خدا، خدایی که سراسر نیکی و راستی است، مسلماً این جهان پر از رنج و دروغ را نساخته و نخواست است. او مشغول وضع این جهان و موجودات مادی آن نیست. مانی بسا این معتقدات ناچار است بگوید که بساط آفرینش را که ما می‌بینیم، موجود دیگری که پست‌تر از خدای بزرگوار است، و شاید هم دشمن و معارض خداست، به وجود آورده است. مانی مانند همه گنوسیها به مرحله وجود دویم می‌رسد. یک‌بن خدای بزرگ است که سراسر نیکی است و بن یا خدای دیگری که قادر و قاهر و آفریننده و سازنده بساط زندگی است.

"باز مانند همه گنوسی‌ها مانی به این نتیجه می‌رسد که شناختن خود و خدا متضمن رهاپش است. شناخت خود عبارت از باز شناخت خود است. یعنی جستن و یافتن و به دست آوردن "من" واقعی... در آیین مانی شناخت خود عبارت از تصاحب بخشی از نوری است که در نهاد آدمی است، نوری که ریشه آسمانی دارد و با اینکه اکنون به حال زاری افتاده، پیوند خود را با جهان بالا نبریده است.

"این نکته مهم است که مانی معتقد است که خدا و روان هر دو از یک اصل هستند و روح یا روان بخشی از خداست. یعنی جزیی از خدا به زمین آمده و با جسم و جان و کالبد تیره بدن و پلیدی‌هایش آلوده شده. با این حال ما می‌دانیم که خدا بخش‌های الهی را که اکنون اسیر است و رنج می‌برد، فراموش نکرده و روزی خواهد رسید که خدا بخش نور را بر خود خواهد خواند و انسان به مرحله اتحاد خواهد رسید. با این ترتیب رهاپش انسان در واقع رهاپش خداست. یعنی خدا روزی رهانده و رهانیده خواهد شد، و انسان در این نقش شریک خواهد بود.

"آن بخش از انسان که باید نجات یابد، روان آدمی است و رهاپنده هوش و خرد آدمی است. (به زبان یونانی این بخش نووس *Nous* (نفس؟) و به زبان ایرانی شمالی مانوه مد *Manuh-Med* نامیده شده است.

"این بخش از آدمی بخش برین آدمی است که شناسایی از آن حاصل می‌شود و

مظهر آن فرستاده‌های روح‌القدس‌اند، و به سخن دیگر نوس، خدا با جنبه‌های فعال و روشنگر و رهاپنده‌اش است". (ناصر ناطق، بحثی درباره زندگی مانی و پیام او، تهران ۱۳۵۷، ص ۵۶-۵۸)

۲- "اسرار اورفئوسی در یونان قدیم مراسم پرستش سری مخصوص دیونوسیوس خداوند حاصلخیزی و شراب و سرود و نمایش بوده است. واضع آن را شاعری اسطوره‌بی از قرن ششم ق. م به نام اورفئوس می‌دانند. در این اسرار توجه خاصی به خیر و شر و امور اخلاقی و اتحاد با خدا و زندگانی جاودانی شده است". انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی، دلیسی اولییری، ترجمه احمد آرام، تهران چاپ دوم، سال ۱۳۵۵، حاشیه، ص ۳۶.

۳- ر. ک. به: استفان پانوسی، تأثیر فرهنگ و جهان‌بینی ایرانی بر افلاطون، تهران ۱۳۵۶.

۴- ر. ک. به مقاله سیدحسن تقی‌زاده: صاحبین، مقالات تقی‌زاده، جلد نهم، زیر نظر ایرج افشار، تهران ۱۳۵۶.

"ماندائیان فرات سفلی که مغتسله با معمدان آباء مسیحی و نوشته‌های ربانی یهودی هستند، و به علت شست و شو و غسل فراوان به این نام نامیده شده‌اند، در زبان آرامی صاحبین (مأخوذ از ریشه صبا بد معنی غسل) خوانده شده‌اند. آن ماندائیان گنوسی بودند و دینشان جنبه اعتقاد به احکام نجوم و محتملاً ستاره پرستی داشت". انتقال علوم یونانی به عالم اسلام، ص ۲۶۶.

۵- Arno Borst: Les Cathares, traduction et Pre. face. de Ch. Roy, Payot, Paris 1975

6. Le dualisme dans l'histoire de la Philosophie et des religions. (1946) Le dualisme Chez Platon, le gnostiques et les Menicheens (1946)

7. Raoul Manselli: Cathares en Languedoc. Cahiers de Fanjeux. 3^e 1968, PP. 129-173

8. René Nelli: La Philosophie du catharisme, le dualisme radical au XIIIe siecle. Paris 1975. p. 10.

۹- همان کتاب، ص ۱۵، ۵۹، ۶۱، ۷۱.

۱۰- همان، ص ۶۹.

۱۱- همان ص ۳۸-۳۹.

12. Fernand Niel, les Cathares de, 1973, p. 25-

13. Jean Deviosse, Cheries Martel, Paris 1978, P. 137 et 191.